

### تحلیل روانکاوانه داستان کوتاه «ده سرخپوست» اثر ارنست همینگوی

«ده سرخپوست» داستان کوتاهی است که در ظاهر ذوق چندانی برای یک تحلیل روانکاوانه برنمی انگیزد. تحریک کنندگی داستان‌هایی با شخصیت‌های مجنون، کنش‌هایی پر کشمکش و تعارضات شدید دراماتیک را ندارد. اما به باور من یکی از بهترین داستان‌هایی است که می‌توان خوانشی روانکاوانه از آن داشت، دور از هیاهوهای غیرمفید و شلوغ‌کاری‌های نظری دهن‌پرکن. برای چنین مقصودی، بایستی در ابتدا از خود داستان شروع کرد، آن را فهمید، تحلیل کرد و تنها در نهایت به پیوند آن با مفاهیم روانکاوانه اندیشید، آن هم اگر چنین پیوندی ثمری داشته باشد.

برای آغاز تحلیل، ترجیح می‌دهم پیش از هر چیز، فرم و کمپوزیسیون اثر را بررسی کنم. همان‌طور که معمولاً از فرم آثار همینگوی انتظار می‌رود، شخصیت‌پردازی بر سایر نظام‌ها غلبه دارد. نیک و شخصیت وی بیشترین اهمیت را در فرم نهایی اثر دارند. واکنش شخصیت به حوادث و شکاف‌ها (برای مثال واکنش نیک به کنایه‌های کارل و فرانک و جو) از خود حوادث و خط سیر پیرنگ اهمیت بیشتری دارد؛ به عبارتی پیرنگ در خدمت شخصیت‌پردازی است. زمان (حوالی چهارم جولای، جشن استقلال آمریکا)، مکان (روستایی که اردوگاه سرخ‌پوستان در هم‌جواری آن است) و فضا بیش از هر چیز در خدمت ایجاد لایه‌های عمیق‌تر داستان هستند و بدون شک هم‌زمان به شخصیت‌پردازی کمک می‌کنند. برای مثال، رخ دادن وقایع در حدود زمانی جشن استقلال آمریکا و همراهی نیک با خانواده گارنر در این سفر تفریحی از طریق پیرنگ کردن شکاف عمیق جامعه سفیدپوست و مسلط آمریکا با جامعه رانده شده سرخپوست و تشدید تعارضات نیک در این میان، تنها نمونه‌ای از اثر عمیق نظام موقعیت بر شخصیت‌پردازی است. همچنین از یک راوی بیرونی، با توانایی دسترسی به ذهنیت نیک، نسبتاً نمایشی و در خدمت فضاسازی و شخصیت‌پردازی (دنبال کردن نیک در سراسر داستان) استفاده شده است. در نهایت، استفاده از عبارات خاص و دوپهلوی در زبان (مثل عبارات زیر گرفتن، خوش بودن با هم، روز استثنایی و ...) نیز در خدمت عمیق کردن شخصیت‌پردازی است، اگرچه به علت ترجمه شدن، ناگزیر نمی‌شود چندان در مورد آن حرف زد.

مرکز قراردادن شخصیت‌پردازی در کمپوزیسیون و درعین‌حال ساخت شخصیتی منفعل اساس ساختار روایت است. شخصیت در ظاهر تقریباً به هیچ‌چیز واکنش مهمی نشان نمی‌دهد، نه زیر گرفته شدن سرخ‌پوست‌ها، نه صحبت‌های خانواده گارنر، نه طعنه‌های کارل و فرانک و جو و نه حتی پذیرش شجاعانه دوست بودن با دختری (که از قضا سرخپوست هم هست)؛ بالین حال می‌دانیم که خود این واکنش‌ها، بسیار بااهمیت هستند. فضای داستان در صحنه‌های گاری و خانه جو مردانه است اما در خانه نیک با آن که زنی نیست، فضا زنانه می‌شود. در ابتدای داستان نیک بین دو پسر نشسته و زیر گرفته شدن سرخ‌پوست‌ها (سرخ‌پوست‌هایی همچون دوست‌دخترش) را نظاره‌گر است. او با نگاه خیره به جایی که جو سرخ‌پوست نهم را می‌اندازد، در همانندسازی با سرخ‌پوست شرکت می‌کند، سرخ‌پوست‌های منفعل و به زیر گرفته شده. جو گارنر نه سرخ‌پوست را به زیر می‌گیرد اما عنوان داستان به ما یادآوری می‌کند که سرخ‌پوست دهمی نیز در کار است. پس اجازه دهید دوست دختر نیک را

(و همان‌طور که جلوتر خواهیم دید، در حالتی کنایه‌وار که از عنوان داستان برمی‌آید، خود نیک را) به آنها اضافه کنیم. روایت، از زیر گرفته شدن سرخ‌پوست‌هایی همچون دوست دختر نیک، درست پیش رویش می‌گوید. واکنش‌های انفعالی نیک در سراسر روایت ادامه دارد. طعنه‌ها و توهین‌های خانواده گارنر را می‌شنود و در پایان از آنها صمیمانه تشکر می‌کند. در نهایت کفشش را در کالسکه آنها جا می‌گذارد و به خانه می‌رود (یک جفت کفش شبیه باسن و سوراخ آن). فضای مردانه در کل این بخش از روایت سایه سنگینی انداخته است. اگرچه ما یک زن در این بخش داریم اما کافی است حتی گفتمان مردسالارانه پر قدرت او را در نظر بگیریم. زنی که همسرش را مردی با دوست‌دخترهای زیاد معرفی می‌کند (در ظاهر گلایه و در باطن بسیار هم مفتخر به آن) و پسرش کارل را به علت نداشتن دوست دختر سرزنش می‌کند.

بخش بعدی روایت به بازگشت نیک به خانه‌اش تعلق دارد: خانه‌ای که اگرچه زنی در آن نیست، اما به شدت زنانه است. پدر چهره زنانه‌ای دارد: نگران و منتظر پسرش، در حال کتاب خواندن، خوش‌اخلاق و حامی، آماده‌کننده غذا و کیک برای نیک، پذیرایی از وی و جمع کردن میز پس از آن، کم‌حرف و آرام و شاید بشود اضافه کرد خاله‌زنک (در ماجرای لو دادن پرودی). کافی است این ویژگی‌ها را با شخصیت‌های خانواده گارنر مقایسه کنیم (مثلاً ماهیگیری که به فعالیت چندانی نیاز ندارد توسط پدر نیک با دوشیدن گاو و شلاق زدن اسب توسط جو گارنر). اوج پیرنگ جایی است که پدر نیک از بودن پسری با پرودی در غیاب نیک می‌گوید. در واکنش منفعلانه نیک به این اتفاق (گریه کردن سر میز شام و در میان بالش موقع خواب: دو صحنه کلیشه‌ای زنانه) حتی نمی‌توان چندان به وجود کشمکش‌های درونی امیدوار بود: گریه‌ها چندان دوامی ندارد و پس از آن که بیدار می‌شود چیزی از آن اتفاق‌ها در خاطرش نیست.

پس بگذارید جمع‌بندی کنیم: نیک در میان خانواده‌ای با قراردادهای گفتمانی کاملاً مردانه، شاهد زیرگرفتن سرخ‌پوست‌های متعددی است، در عین حال دوست دختر سرخ‌پوستی دارد که وجودش را انکار می‌کند. سپس در بازگشت به فضای زنانه خانه‌اش، از خوش‌گذرانی پسری با دوست‌دخترش آگاه می‌شود. طولی نمی‌کشد که وی را فراموش می‌کند.

در این جمع‌بندی، چند نکته برجسته می‌شود (و تازه خود را مجاز می‌دانم که از مفاهیم روانکاوانه برای حاصل کردن تحلیل عمیق‌تری از داستان استفاده کنم):

1) حداقل با سه طبقه از افراد طرف هستیم: الف) خانواده گارنر، ب) خانواده نیک، ج) سرخ‌پوست‌ها. داستان در مورد شخصیتی در این طبقه وسط است. نیک از سویی دوست خانواده گارنر و طبیعتاً سفیدپوست است و از سویی دوست دختری سرخ‌پوست دارد. یک‌پایش در این طبقه است و یک‌پا در آن طبقه. از سویی با خانواده گارنر به سفر می‌رود، خوش‌وبش می‌کند و می‌گذارد دوست‌دخترش را راسو بخواند و علاقه‌اش به او را انکار می‌کند، از سویی دیگر دوست دختری سرخ‌پوست اختیار کرده است.

2) می‌توان هر کدام از طبقات را با میزانی از جنسیت روان‌شناختی مرتبط دانست: الف) خانواده گارنر با ویژگی‌های فعالانه، خودخواهانه، تهاجمی و به‌عنوان نماینده طبقه مسلط جامعه، در حالتی از مردانگی (اگرچه مردانگی پنداری یا کاذب، به معنای واقعی کلمه) ترسیم می‌شوند، ب) خانواده نیک فضایی میان زنانه و مردانه، اما به‌وضوح کمتر مردانه نسبت به خانواده گارنر و

کمتر زنانه نسبت به سرخپوست‌ها قرار دارند، ج) سرخپوست‌ها، منفعل، مست، تحقیر شده، به حاشیه رانده شده در کمپ، مورد زور و پرخاشگری و به یک کلام، زنانه (اگرچه بخش پنداری یا کاذب زنانگی، به معنای دقیق کلمه) هستند.

3) باتوجه به نکات فوق و بحث‌های پیشین، می‌توان دید که نیک در بسیاری از اوقات در حال همانندسازی با سرخپوست‌هاست. او خود توسط خانواده گارنر بارها به زیر گرفته می‌شود، همان‌طور که بارها به فرد موردعلاقه‌اش توهین می‌شود و او دم بر نمی‌آورد. نیک، در برابر این چهره‌های خشن مردانه، تسلیم لذتی خوش می‌شود (برای مثال: «نیک در تاریکی مابین دو پسر گارنر نشسته بود، او احساس سبکی و شادی را به‌خاطر اذیت و شوخی پسرهای دربارۀ پرودنس می‌چل، در درون خود حس می‌کرد»). او خود پرودی است، در آغوش مردانی قدرتمند و هوس‌باز.

4) «ده سرخپوست» داستانی در مورد همجنس‌گرایی منفعلانه مردانه است. یکی از اصلی‌ترین جلوه‌های امیال همجنس‌گرایانه منفعلانه در مردان، فانتزی بودن با مردی دیگر (معمولاً قدرتمندتر، تواناتر، جذاب‌تر و به زبانی ساده مردانه‌تر) است که معمولاً با فرافکنی، به توهیم یا ترس از جذب شدن زن‌های اطرافشان (همسر، دوست دختر، خواهر و ...) به آن مرد تبدیل می‌شود. این فانتزی با فرافکنی شدن بر روی زن (این اوست که می‌خواهد با مردی قدرتمندتر، تواناتر و جذاب‌تر بخوابد) شالوده پارانویای مردان نسبت به زنان را تشکیل می‌دهد و با افکار خائن بودن زن همراه است. به بیانی ساده، مردی که گرایش‌های همجنس‌گرایانه منفعلانه را در خودش واپس رانی کرده است، ممکن است به طور ناخودآگاه بگوید: «اگر من زن بودم، حتماً از این مرد خوشم می‌آمد نه از مردی همچون خودم. پس حتماً هر زنی، آن مرد را به من ترجیح خواهد داد، از جمله همسر/دوست‌دخترم».

5) در این روایت اگرچه بودن زن با مردی دیگر در عمل رخ می‌دهد، اما در اینجا در حال بررسی شخصیت نیک نیستیم، بلکه در حال بررسی ساختار روایت هستیم. روایتی که از بودن زن با مردی دیگر در انفعال مرد اصلی حکایت دارد. خود روایت به صحنه‌ای از زیر گرفته شدن زن موردعلاقه توسط مردان موردعلاقه! بدل شده است. به این علت این فانتزی همجنس‌گرایانه است که کاملاً مشخص است مرد در همانندسازی با زن آرزوی هم‌خواهی با مردی قدرتمندتر، تواناتر و جذاب‌تر از خودش را دارد. در واقع نیک در رؤیای زیر گرفته شدن توسط جو است.

6) در اینجا بحث بر سر قدرت مسلطی (سفیدپوستان آمریکا) است که در حال تجاوز به گروه‌های ضعیف‌تر است (هم‌زمانی جشن استقلال آمریکا و حضور سرخپوستان که بومیان اصلی آمریکا هستند در کمپ‌ها از این جهت بسیار گزنده و معنادار است). با این حال، تحلیل حاضر ما را متوجه جایگاه شخصیت اصلی داستان در این فعل‌وانفعال قدرت می‌کند. نیک، سفیدپوستی که عاشق دختر سرخپوستی است، گروهی را نمایندگی می‌کند که در اصل عاشق طبقه مسلط هستند و در ظاهر حامی طبقه ضعیف. کسی که بدش نمی‌آید با دختری سرخپوست خوش بگذرانند اما اگر سایر سرخپوست‌ها به زیر چرخ‌های کالسکه مردی بروند که آنها را راسوهای بدبو می‌خواند واکنشی نشان نمی‌دهد. نیک، آینه ریاکاری‌های انسان‌هایی است که برای فقرا، محرومان و زندانیان دل می‌سوزانند اما در دل آرزوی حشرونشر با یکی از افراد طبقه مسلط را دارند. داستان «ده سرخپوست»

این نظر تلخ و تکان دهنده را می دهد که چنین افرادی، از آن جهت حامی طبقه ضعیف اند که در لذت مورد تجاوز قرار گرفتن توسط قدرتمندان شریک باشند نه چیزی دیگر. از آن جهت، به حال طبقه ضعیف دلسوزی می کنند که در همانندسازی با آنها، توسط قدرتمندان به زیر گرفته شوند. به همین دلیل، هیچ گاه کنش معناداری در حمایت از طبقه ضعیف از آنها نخواهید دید. نه چیزی بیش از کم هزینه ترین کنش ها. همانندسازی با آنها لذت خودش را دارد، اما زندگی واقعی، یعنی پیشرفت و دمخور بودن با آدم های موفق طبقه مسلط. این داستان، آب پاکی را روی دست تک تک مخاطبانش می ریزد.

پایان

1400/6/15

علی نوروزی